



خیلی نزدیک، خیلی دور

بررسی مناسبات خانواده و مدرسه

شهین ابروانی*

درباره روابط خانواده و مدرسه گزارش‌های تاریخی کمی وجود دارند، در حالی که این رابطه بسیار اهمیت دارد، زیرا دانش آموز در طول تحصیل، میان این دو نهاد که مهم‌ترین نهادهای آموزش‌دهنده به وی هستند، در آمد و شد است و هم‌زمان از هر دو می‌آموزد. امروزه خانواده به یکی از دغدغه‌های جدی مدرسه تبدیل شده است. مدرسه به‌طور جدی احساس می‌کند عملکردش تحت‌الشعاع عملکرد خانه قرار دارد؛ به گونه‌ای که بارها از اهل مدرسه می‌شنویم «اگر خانواده نخواهد، از ما کاری بر نمی‌آید.» چنین باوری نشان‌دهنده احساس ضعف مدرسه در مقابل خانه است و این پیام را دارد که مدرسه و خانه با یکدیگر هم‌سو و هماهنگ نیستند. حافظه تاریخی ما چنین موضوعی را به‌عنوان مسئله‌ای قدیمی به یاد نمی‌آورد، بنابراین، این سؤال مطرح می‌شود که چرا مدرسه دچار چنین احساسی شده است؟ در این زمینه، چه تغییری نسبت به گذشته روی داده است؟

تحلیل رابطه مدرسه و خانواده نشانگر آن است که دو مؤلفه کلیدی در تعیین این رابطه مؤثرند: نخست میزان سنخیت نظام ارزش‌های مدرسه و خانواده و نزدیکی فرهنگی آن‌هاست و دوم نوع نگاه خانواده به مدرسه به منزله یک مرجع معتبر. منظور از مرجعیت در اینجا آن است که در نگاه خانواده، مدرسه توانایی بالاتر و صلاحیت کافی یا بیشتری در آموزش و پرورش فرزندان دارد و می‌تواند پایگاهی مطمئن برای خانواده باشد. مناسبات خانواده و مدرسه با همین دو معیار بررسی می‌شوند. مرور چگونگی روابط خانه و مدرسه از آغاز تحولات مدرن آموزشی تا امروز، نشان‌دهنده سه دوره است: تولد مدرسه تا حکومت پهلوی؛ حاکمیت پهلوی و پس از پیروزی انقلاب اسلامی.

دوره اول: از تولد مدرسه تا حکومت پهلوی

در آغاز این دوره، همانند گذشته، میان خانه و مکتب سنخیت فرهنگی وجود داشت. اما زمانی که انتقاد از عملکرد و فضای مکتب در نشریات آن زمان آغاز شد، نهاد جدید یعنی مدرسه از سوی برخی اقشار بر مکتب ترجیح یافت، اما چنین ترجیحی، به دلیل نوع فرهنگ و ارزش‌های مکتب نبود، بلکه به دلیل ضعف در کیفیت آموزشی و محیط نامناسب (کم‌نور و بسته بودن) برخی از محل‌های برگزاری جلسات درس مکتب بود. تعداد فارغ‌التحصیلان مکتب همواره بسیار کمتر از ورودی‌های آن بود، زیرا روش دشوار آموزش و فضای مکتب، به‌ویژه استفاده از خشونت در آن، بچه‌ها را در نیمه راه از مکتب فراری می‌داد. با این وصف، هم مکتب و هم مدرسه جدید، هر دو از نظر فرهنگی با ارزش‌های خانواده هماهنگ بودند و هر دو برای خانواده‌ها اعتبار و مرجعیت داشتند.

شکاف میان دو نهاد خانه و مدرسه از زمانی آغاز شد که مدرسه به منزله یک نهاد مدرن، کانونی برای تفکرات روشنفکری شد؛ به‌ویژه در جریان انقلاب مشروطه (نزدیک به ۱۲۰ سال پیش). در چنین شرایطی، ارزش‌های جدیدی که در مدرسه‌های جدید زمره می‌شدند، برای خانواده‌ها ناآشنا بودند. با وجود این، مدرسه نهادی بسیار معتبر بود، زیرا در آن زمان باور عموم مردم آن بود که مدرسه و سواد مهم‌ترین امکان‌رهایی از جهل و عقب‌ماندگی ایران است.

به این ترتیب، از سال‌های آغاز انقلاب مشروطه، تغییر در رابطه خانه و مدرسه آغاز و با ظهور تفاوت‌هایی میان ارزش‌های این دو نهاد، حساسیت بسیاری از مذهب‌یون برانگیخته شد.



* عضو هیأت علمی دانشگاه تهران



دوره دوم: حاکمیت دولت پهلوی

دوره پهلوی دوره تحولات ریشه‌ای در مدرسه و نیز گسترش مدرسه‌های دولتی در سراسر کشور است. در حالی که خانواده‌ها به شدت سنتی بودند، مدرسه نمادهایی از فرهنگ و ارزش‌های مدرن در ظاهر معلمان و دانش‌آموزان یافت. حذف حجاب، پوشیدن لباس غربی و محتوای درسی و برنامه‌های نه چندان دینی مدرسه، برخلاف آنچه در مکتب می‌گذشت، برای خانواده بیگانه بود. بنابراین، خانه و مدرسه از نظر نظام ارزش‌ها سنخیت چندانی نداشتند. اما چنین مسائلی قابل اعتنا به نظر نمی‌رسیدند و در منابع تاریخی آموزش نیز اشاره‌ای به آن‌ها مشاهده نمی‌شود. این نادیده گرفته شدن به دو دلیل بود: یکی آنکه مدرسه برای خانواده‌ها یک فرصت بود؛ زیرا باسوادی در جامعه همواره فضیلت محسوب می‌شد و به‌منزله داشتن شغل و درآمد نیز بود. دوم آنکه مدرسه نهادی دولتی بود که توسط حکومت اداره می‌شد و نسبت به خانواده جایگاهی فراتر داشت. در نتیجه خود را به‌عنوان مرجعی رسمی و بالاتر می‌نمایاند. به این ترتیب، خانواده در عموم موارد به مدرسه به چشم یک مرجع می‌نگریست. هر چند که دیگر در میان خانواده و مدرسه سنخیت فرهنگی و ارزشی چندان قوی نبود.

باید متذکر شد، چنین پذیرشی مطالبه مدرسه نیز بود. شاهد این ادعا، جایگاه والدین در انجمن همکاری خانه و مدرسه در دوره پهلوی بود که صرفاً حامی مالی مدرسه تلقی می‌شدند؛ معمولاً اعضای انجمن والدینی بودند که از امکانات یا تمکن

مالی بیشتری برخوردار بودند و می‌توانستند به طریقی به مدرسه کمک کنند. اما هیچگاه از آن‌ها خواسته نمی‌شد درباره شرایط مدرسه، محتوای درس‌ها و برنامه‌های مدرسه اظهار نظر یا مشارکت فکری داشته باشند. زیرا اصولاً مدرسه‌ها والدین را فاقد چنین صلاحیتی می‌دانستند.

در این برهه، دو گروه به تأسیس مدرسه‌های ملی (خصوصی) اقدام کردند: مذهب‌یونی که به صلاحیت مدرسه در تربیت مذهبی فرزندان نشان تردید داشتند و گروهی که کیفیت آموزشی مدرسه‌های دولتی را نامناسب می‌دانستند. در این دو نوع مدرسه که خانواده‌ها انتخابشان کرده بودند، تا حدود زیادی میان خانواده و مدرسه سنخیت ارزشی و فرهنگی وجود داشت. همچنین، خانواده به مرجعیت مدرسه باور داشت.

دوره سوم: پس از پیروزی انقلاب اسلامی

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، به اقتضای مطالبات برخاسته از فرهنگ انقلابی-اسلامی، مدرسه در پی بازگشت به ارزش‌های سنتی و دینی بود و با توجه به اینکه گفتمان انقلاب اصولاً گفتمان قاطعیت و قدرت است، نهادها و حتی افراد جامعه، هر یک تغییر را با قدرت و قاطعیت فرمان می‌دادند و مطالبه می‌کردند. در مدرسه نیز همین گفتمان حاکم شد. اما علاوه بر کارکنان اداری و معلمان، دانش‌آموزان نیز قدرتمند شده بودند و به‌احتی از اولیای مدرسه اطاعت نمی‌کردند.

اینک مدرسه، علاوه بر مرجعیت، قدرت برخاسته از تحول انقلابی و قاطعیت را نیز به کار گرفت و مرز مرجعیت فرهنگی-علمی و قدرت‌مداری را از میان برداشت، در حالی که پیشتر مرجعیت قانونی و علمی داشت. به‌تدریج، مقرراتی سخت‌گیرانه برای ظاهر معلمان و دانش‌آموزان در مدرسه‌های دخترانه و پسرانه وضع و اجرا شدند و در رعایت آن‌ها روش‌هایی قاطع با چاشنی خشونت به کار می‌رفت: دم در مدرسه، حجاب دانش‌آموزان دختر و مدل و بلندی موی پسران کنترل می‌شد. در برخی مدرسه‌ها سرکردن چادر مشکی اجباری شد. رنگ جوراب و کفش دختران و طول آستین لباس پسران کنترل می‌شد. پاچه شلوار اندازه‌گیری

می‌شد. گاهی کیف‌ها را می‌گشتند. در گذشته هم مدرسه ناخن و ابروی دختران دانش‌آموز را به دلایل بهداشتی و نیز لزوم سادگی چهره دختر دانش‌آموز کنترل می‌کرد، اما پس از انقلاب، مدرسه توضیح همفکرانه‌ای برای خواسته‌هایش ارائه نمی‌داد و فقط می‌گفت مدرسه باید اسلامی شود. آسیب‌های جنگ تحمیلی هشت‌ساله، به‌ویژه شهادت معلمان، دانش‌آموزان و اعضای خانواده‌های آن‌ها، اصرار بر این فضا و برنامه‌ها را در قالب اسلامی کردن تقویت می‌کرد و برگزاری انواع مراسم به مناسبت‌های سیاسی-مذهبی در مدرسه، به‌عنوان یکی از ارکان فعالیت‌های مدرسه، مکمل این تلاش‌ها بود.

بدیهی است که نفس تأکید بر ارزش‌های جدید از سوی مدرسه، آن هم پس از انقلاب اسلامی، برای خانواده‌ها قابل انتظار بود، اما مدرسه بر چیزهایی تأکید می‌کرد که جزو واجبات دینی نبود. رنگ جوراب، کفش، لباس، نوع آستین و مدل موی این دسته بودند. به علاوه، مدرسه نه تنها برای دانش‌آموزان، بلکه برای والدین و خانواده‌ها هم تعیین تکلیف می‌کرد. گاه مادرانی را که به نظر مدرسه حجاب اسلامی را به قدر

گسترش آن نقش داشت. اگر مدرسه برای احیای ارزش‌های سنتی اسلامی تلاش می‌کرد، اما خانواده به تدریج به ارزش‌های مدرن یا شبه‌مدرن متمایل شد. یعنی در این دوره، مدرسه نماد فرهنگ سنتی و خانواده نماد فرهنگ مدرن شد و این روند به‌ویژه با رشد ابزارهای فناوری اطلاعات سرعت یافت. در سال‌های گذشته، فضای مجازی این روند را گسترده‌تر و عمیق‌تر کرده و سایر نهادها نظیر رسانه‌ها و نهادهای فرهنگی را متأثر کرده است. در این شرایط، خانواده با سایر نهادها هم‌سوتر شد و مدرسه در حالی که به کمک و حمایت همه این نهادها نیاز داشت، از تمامی آن‌ها فاصله گرفت.

تا این مرحله خانواده و مدرسه در حرکتی موازی پیش می‌رفتند. این دو هر چند در سبک و رویکرد پرورش دچار چالش بودند، اما درباره آموزش و کیفیت هرچه بالاتر آن توافق داشتند. به همین دلیل، با وجود فراز و نشیب در ارتباطاتشان، در کنار هم بودند. اما ظهور بحران‌های مالی مدرسه، تغییرات دیگری در این رابطه ایجاد کرد.

وزارت آموزش و پرورش به دلیل گستردگی جمعیت تحت پوشش و نیروی انسانی‌اش، در تمامی دوره‌ها با مشکلات مالی دست و پنجه نرم می‌کرد. با وجود این، می‌کوشید با دریافت سرانه دانش‌آموزی، نیازهای اصلی مدرسه را تأمین کند. اما از دهه ۸۰، به تدریج مشکلات مالی مدرسه بیشتر شد. در حال حاضر کار به جایی رسیده است که مدرسه‌ها در عمل خود باید برای تأمین هزینه‌هایشان تدبیر کنند. در این شرایط، حمایت مالی خانواده‌ها تقریباً تنها منبع موجه تأمین هزینه‌های مدرسه است. نیاز مدرسه به حمایت مالی، کفه قدرت را به سمت خانواده سنگین کرد. این موضوع به کشاکش خانواده و مدرسه بیشتر دامن می‌زد و جایگاه مدرسه را در نگاه خانواده تنزل می‌داد. اما هنوز عوامل دیگری خانواده‌ها و رابطه‌شان با مدرسه را متأثر می‌کردند که یکی از آن‌ها بالا رفتن سطح سواد و تحصیلات خانواده‌ها، و آسیب دیدن نهاد خانواده در اثر بحران‌های اجتماعی، اقتصادی و اخلاقی در جامعه بود.

بی‌تردید، پس از انقلاب اسلامی، با افزایش جمعیت باسواد و رشد آموزش عالی در کشورمان، خانواده‌ها نسبت به گذشته از سطح تحصیلات بالاتری برخوردار شدند. این رشد موجب شد مطالبات آموزشی خانواده‌ها از مدرسه بیشتر شود و آن‌ها در امور تحصیلی فرزندانشان بیشتر مداخله کنند. تجربه خود آن‌ها از دوره تحصیلشان، ایشان را نسبت به ضعف‌های احتمالی مدرسه و عملکرد معلمان (که شاید در گذشته از چشم والدین پنهان می‌ماند) هشیار می‌کند و توجه زیاد و گاه حساسیت افراطی والدین درباره فرزندانشان، آن‌ها را حتی به‌طور غیرمنطقی از مدرسه طلبکار می‌سازد. وقتی والدین به راحتی صلاحیت و عملکرد نیروهای مدرسه و معلمان فرزندانشان را زیر سؤال می‌برند و تحمل مدرسه را از سر ناچاری و اجبار تحصیل فرزندانشان می‌دانند، در واقع، پیام تزلزل مرجعیت مدرسه را اعلام می‌دارند. آغاز پدیده آموزش

کافی رعایت نکرده بودند، در برخی مدرسه‌ها راه نمی‌دادند یا به نحو نامناسبی با آن‌ها برخورد می‌کردند. گاه سخت‌گیری درباره مسائل اخلاقی رفتاری، دانش‌آموزان را متهم و خانواده‌ها را نگران و جریحه‌دار می‌کرد و اگر والدین به اعتراض به مدرسه می‌آمدند، با واکنش منفی کارکنان مدرسه مواجه می‌شدند. در واقع، در طول دهه‌های ۶۰ تا نیمه دهه ۷۰ که این روند ادامه داشت، قدرت از آن مدرسه بود و سعی می‌کرد نه تنها دانش‌آموز، بلکه خانواده را زیر سلطه قدرت‌مدارانه خود درآورد. خانواده ابتدا با باور به مرجعیت همه‌جانبه مدرسه تلاش کرد تصمیمات مدرسه را بپذیرد یا رعایت کند، اما به تدریج خسته شد و مقاومت را آغاز کرد. خانواده، پس از انقلاب، نظیر مدرسه، از شور و مطالبه‌گری انقلابی بهره‌مند بود و برخلاف گذشته لزومی نمی‌دید در مقابل برخوردهای مدرسه رفتاری انفعالی و فروتنانه پیش بگیرد.

اما به‌جز خانواده، مدرسه در مقابل سایر نهادها نیز موضع انکاری داشت. نهادهایی فرهنگی که نمادهای ظاهری مذهبی نداشتند، در نگاه مدرسه مورد تردید بودند؛ فرهنگ‌سراهای شهرداری، سینماها و حتی صداوسیما در تعامل با مدرسه توفیق چندانی نداشتند. ورود کتاب به کتابخانه مدرسه فقط از طریق مجوز اداره‌های آموزش و پرورش امکان داشت. چنین مجوزی معمولاً کتاب‌های ناشران معتبر کودک و نوجوان را در بر می‌گرفت. سنخیت مدرسه با سایر نهادهای فرهنگی و اجتماعی نیز در این دوره تضعیف شد، اما هیچ‌یک به قدر فاصله گرفتن از خانواده، به مدرسه آسیب نزد.

شکاف خانواده و مدرسه تنها به دلیل قدرت‌ورزی مدرسه نبود. تحول در فرهنگ خانواده‌ها، اگر نه در ایجاد این فاصله، اما در



چه کاری برمی آید؟» اما این مشکل بسیار مهم در نظام آموزشی ما پنهان است.

بالاخره این بحث را نمی توان بدون اشاره به تأثیر آسیب‌زای سیاست‌های دولت‌ها دربارهٔ مدرسه به پایان برد. در واقع، یک سر طیف تضعیف مدرسه، دولت‌ها بودند. در نظام آموزشی متمرکز ما، مدرسه همواره تابع سیاست‌های تعریف شدهٔ دولت‌ها بوده است. از مدرسه و رسالتش فراتر از شعار، چندان حمایتی نشده و کسی نگران پیامدهای ناشی از فقر مالی و کمبود نیروی انسانی در آن نبوده است؛ مهم‌تر آنکه جایگاه معلم در درون نظام آموزشی و نیز در عرصهٔ اجتماع ضعیف شده است. این ضربه‌های درونی، مقاومت مدرسه را در مقابل نامالیمات بیرونی کاهش داده است.

در خانه و شکل‌گیری و افزایش مدرسه‌های غیررسمی جلوه‌هایی از این تزلزل اعتبار مدرسه‌اند.

عامل دیگر، تأثیر گسترش بحران‌های اقتصادی اجتماعی و آسیب‌های آن بر خانواده بود. نتیجهٔ این بحران‌ها افزایش طلاق و گاه بداخلاقی والدین، بی‌سرپرستی و بدسرپرستی فرزندان، بحران عاطفی و مشکلات رفتاری فرزندان است. در چنین شرایطی، از یک‌سو با حضور دانش‌آموز در مدرسه، خانواده بحران‌هایش را همراه فرزندش به سوی مدرسه سرازیر کرده است و از سوی دیگر فرزند با والدینی بی‌تحمل و پیش‌بینی‌ناپذیر مواجه شده است. این فشارها برای مدرسه بسیار سنگین‌اند. اینک می‌توان دریافت چرا مدرسه در لاک انفعال فرورفته و به این نتیجه رسیده است که: «اگر خانواده نخواهد، از مدرسه

اینک باید پرسید چرا مدرسه باید مرجعیت داشته باشد؟

خانواده نه در گذشته و نه در حال، در مقایسه با مدرسه، مرجعیت نداشته است. خانواده البته همواره تکیه‌گاه و پناه فرزندان بوده و هست، اما با تضعیف مدرسه، خانواده جای آن را نگرفته است. این مدرسه است که در هر شرایطی لازم است اعتبار و مرجعیت

داشته باشد. ضرورت این اعتبار از ماهیت مدرسه برخاسته است. مدرسه در طول تاریخ مأمور ایجاد فرصت یادگیری برای انسان در اوان کودکی و نوجوانی است. انسان از اوان کودکی استعداد‌های گسترده‌ای دارد که از طریق یادگیری شکوفا می‌شوند و این مدرسه است که می‌تواند چنین فرصت‌هایی را برای وی فراهم کند. اگر خانواده به مدرسه اعتماد نکند، خودش باید این مسئولیت را برعهده بگیرد. در گذشته، برخی خانواده‌های اهل علم، خود آموزش‌های اولیه را به فرزندانشان ارائه می‌کردند. اما در آن زمان موضوع‌های قابل آموزش بسیار محدود بودند و ایشان نیز برای آموزش تکمیلی، فرزندانشان را به سراغ استادان دیگر یا مدرسه می‌فرستادند. امروزه نیز شاید بعضی از خانواده‌های تحصیل‌کرده بتوانند تا مراحل، خود به کودکانشان آموزش دهند، اما قطعاً همین والدین هم در تمام زمینه‌های لازم نظیر تعیین محتوا و روش‌های مناسب تدریس تخصص ندارند. در واقع، نفس آموزش نیازمند نهادی مستقل است و این نهاد مدرسه است.

علاوه بر وظیفهٔ آموزش، مدرسه به‌ویژه در تربیت اخلاقی و تربیت اجتماعی نیز بر خانواده اولویت می‌یابد. زیرا خانواده هرچند خود نهادی اجتماعی است، اما برای فرزندانش نهادی خودی است و مناسب‌تاش در میان اقوام و آشنایان هم از همین جنس است. اما مناسبات اجتماعی و آموزش رفتار با گروه هم‌سالان و دیگر اعضای جامعه، در مدرسه برای کودک فراهم می‌شود. البته حیطه‌های بسیار دیگر را نیز می‌توان به این موارد افزود.

تمام این‌ها یعنی با تمام مشکلاتی که مدرسه از سر غفلت یا ناخواسته با آن دست به‌گریبان شده است، باید هم مدرسه و هم خانواده، برای احیای این مرجعیت تلاش کنند. به‌ویژه خانواده باید ارزش مدرسه را نزد فرزندانش بالا ببرد. مدرسه نیز برای خروج از انفعال تلاش کند و بپذیرد، اگرچه نظام آموزشی و مدرسه نیازمند اصلاحاتی جدی هستند، اما این به معنی تعطیل شدن تلاش و امید بهبود نیست.

